

اهدا جایزه نوبل در ادبیات
سال ۱۹۹۶ به شاعر لهستانی،
خانم ویسلاوا شیمبورسکا

جایزه نوبل در ادبیات سال ۱۹۹۶، به شاعر ۷۳ ساله لهستانی، خانم ویسلاوا شیمبورسکا تعلق گرفت. این چهارمین نفری است از کشور لهستان که به دریافت این جایزه معتبر بین‌المللی نایل می‌آید. جایزه نوبل را به خاطر «شعری که با دقت و صراحت کنایی، اجازه می‌دهد متون تاریخی و زیست‌شناسی به صورت پاره‌هایی از واقعیت بشری روشن شود» به او اهدا کرده‌اند. آثار او مشتمل بر ده‌دوازده مجموعه کم‌حجم شعر، دوسه مجموعه مقاله و نقد کتاب و چند ترجمه از شعرهای کلاسیک فرانسه به زبان لهستانی است. از ویژگی‌های شعر او این است که با زبانی ساده، پرسش‌هایی فلسفی و اخلاقی درباره زندگی، هستی، طبیعت، تاریخ، انسان و موقعیت انسان در جهان مطرح می‌کند. بند پایانی شعری مثلاً چنین است:

هیچ زندگی وجود ندارد

که نتواند جاودانه باشد

حتی برای لحظه‌ای.

نمونه‌ای از بیان دیدگاه‌هایش را می‌توان در پایان شعری به نام «شادی نوشتن» دید:

شادی نوشتن.

قدرت محفوظ ماندن.

انتقام دستی میرنده.

و یا هویت خود را با این واژه‌ها معرفی می‌کند:

مشخصه‌های هویت من
سرخوشی و یأس است.

شیمبورسکا معتقد است که هیچ پرسشی به اندازه پرسش‌های ساده‌دلانه مهم نیست و از همین‌روست که تفکرات شاعرانه‌اش را با وسواس زیاد در قالبی سنجیده ارائه می‌دهد اما سخنش ساده و روشن و فراگیر است. در کلامش آمیزه‌ای از سرزندگی، ابداع و همدلی است که هم رنسانس و هم دورهٔ باروک را به یاد می‌آورد. او را موزارت شعر نامیده‌اند که با توجه به‌غنائی افکار بکر و راحتی و نرمشی که کلمات در شعرهایش جا می‌افتند حرف درستی است اما چیزی از خشم و خروش بتهورون نیز در آثار خلاقه‌اش وجود دارد.

شیمبورسکا فارغ‌التحصیل رشتهٔ ادبیات لهستانی و جامعه‌شناسی است و از سال ۱۹۳۱ تاکنون در شهر کراکوی لهستان زندگی می‌کند و دو برگزیده از شعرهای او به‌زبان سوئدی ترجمه و منتشر شده است.

چسلاو میلوش، شاعر دیگری از لهستان که خود تبعهٔ آمریکا شد و در سال ۱۹۸۰ به‌دریافت جایزهٔ نوبل در ادبیات نایل آمد، در مقاله‌ای نوشته است «من بارها گفته‌ام که شعر لهستان، در قیاس با شعر دنیا، به‌جهت چند ویژگی، قدرتمند و برجسته است. این ویژگی‌ها را می‌توان در شعر چند شاعر برجستهٔ امروز از جمله ویسلاوا شیمبورسکا به‌عینه دید. جایزهٔ نوبل در ادبیات که به‌او اهدا شده، از یک‌سو نوعی پیروزی فردی است و از سوی دیگر جایگاه مکتب شعری لهستان را در شعر دنیا تأیید می‌کند... شیمبورسکا و تادئوش روزه‌ویچ و زیبگنیو هربرت، جای خالی نسلی از شاعران لهستان را که در زمان جنگ ظهور کردند اما جان سالم به‌در نبردند، پر کرده‌اند... شعرهای شیمبورسکا، هرچند کاوش موقعیت‌های شخصی و درونی است، با لبخندی شک‌برانگیز، مسائل کلی انسانی و جهانی را هم دربر می‌گیرد... شیمبورسکا، پیش از هر چیز شاعر وجدانی آگاه است، به‌عبارت دیگر، او مثل همهٔ ما زندگی می‌کند، مسایل خصوصی‌اش را برای خود نگه می‌دارد و دربارهٔ آن‌ها با ما سخن می‌گوید اما در عین حال به‌آن چیزهایی که هر کس در زندگی خود حس می‌کند نیز اشاره دارد. زیرا مگر ما نیز لخت شدن خود را پیش از معاینهٔ پزشکی به‌یاد نمی‌آوریم، یا حیرت‌مان را وقتی که به‌حادثه‌های همزمان و اتفاقی برمی‌خوریم و یا زمانی که نامه‌های خصوصی آدم‌هایی را که دیگر در میان‌مان نیستند می‌خوانیم؟ به‌این ترتیب، ما خودمان راه‌انگار در تصویرهایی که وقایع روزانهٔ آشنا را نشان می‌دهند، در شعرهای او می‌بینیم، به‌صورت خویشاوندان یکدیگر، با ذهنیتی که در هر شخص متفاوت و شاید بتوان گفت به‌نحوی معترضه است. ما به‌هم وابسته‌ایم، زیرا هم‌عصر هم هستیم و در حوزهٔ اطلاعاتی مشخصی قرار داریم و واژه‌ها و نشانه‌ها، کمابیش برای ما یکسان است؛ نظریهٔ تکامل، سفینه‌های فضایی، هیروشیما و نیز هومر، ورمیر یا اصل نایقینی مثل این همه منابع فکری که در خانه، در مدرسه و در رسانه‌های گروهی در اختیار

داریم... شیمبورسکا در شعر «ستایش خودکم‌بینی» خط روشنی میان ضمیر روشن همه طبیعت زنده و عذاب‌های اخلاقی می‌کشد:

شغالی که از خود انتقاد کند
وجود ندارد،
ملخ، تمساح، کرم، خرمگس
به‌زندگی ادامه می‌دهند
و از زندگی خود نیز راضی‌اند.

... شیمبورسکا، اگر رستگاری‌اش را در هنر نمی‌جست، نمی‌توانست شاعری از دوران شک و تردیدهای بزرگ باشد. شعر «انتقام یک دست‌میرنده» را به‌چند صورت مختلف نوشته است و در پاره‌ای از آن‌ها، حتی خود را ریشخند کرده است.

مالگور زاتا بارانوسکا، منتقد برجسته لهستانی معتقد است که «در شعرهای شیمبورسکا حس طنز و شوخ‌طبعی موج می‌زند و همین حس و حال است که خوانندگان، به‌ویژه جوانان را مجذوب خود می‌کند. طنز او آمیزه‌ای از تضاد ناب فلسفی در کلامی کاملاً ساده و روشن است. شاعر با زبان روزمره، اجزاء ریز طبیعت مثل پَر، ابر و قطره‌های باران را به‌یاد می‌آورد اما همه این‌ها همیشه در زمینه‌ای گسترده، در تمامی کیهان، زمین، طبیعت و زندگی تعمیم می‌یابد. شعر او وابسته به‌اصلی‌ترین مشکلات زندگی و مرگ است که به‌شیوه‌ای بسیار ساده مطرح می‌شود. در شعر «روز تولد» مثلاً می‌گوید که سفر زندگی چه کوتاه است. او در این دنیا، روی زمین، خود را مسافری شتاب‌زده می‌پندارد و می‌گوید:

آیا غروب آفتاب، برای این دو چشمی
که شاید، برای دیدن طلوع آفتاب دوباره باز نشود
اندکی زیاد نیست؟

من در حال عبورم، این تنها توفقی پنج‌دقیقه‌ای است.

شاعر می‌ترسد که در این شتاب زندگی، در برابر زندگی بیرونی که از هر سو بر او فشار می‌آورد، سرانجام نتواند سیاه را از سفید تمیز دهد.

نخستین مجموعه شعرش به‌نام «به‌همین علت زنده‌ایم» در سال ۱۹۵۲ منتشر شد. در ۱۹۵۳ به‌گروه نویسندگان هفته‌نامه‌ای فرهنگی که در کراکوی انتشار می‌یافت پیوست و چهارده سال تمام در ستونی به‌نام «خواندنی‌های سفارشی» مطلب نوشت.

نخستین بازتاب مقاومت اجتماعی و سیاسی‌اش را در دهه ۱۹۷۰ در مصاحبه‌ای رادیویی نشان داد. در این مصاحبه گفت که در دوران جوانی‌اش «بشریت» را دوست می‌داشته است اما حالا متوجه شده است که باید شخص منفردی را دوست بدارد. اشاره‌اش البته به‌آرمان‌گرایی‌های

«بشردوستانه» حاکم بر جامعه‌اش بود. شیمبورسکا پس از دریافت جایزه نوبل در ادبیات نیز، همین نظریه را دوباره تکرار کرده و گفته است که دنیا را نمی‌توان با شعار ذهنی عشق به بشریت نجات داد.

در سال ۱۹۵۷ نیز انتشار کتاب «یتی را صدا کن» که محتوی چنین بازتاب‌هایی بود از سوی منتقدان ادبی و نیز از سوی خوانندگان جوان با اقبال فراوانی روبه‌رو شده بود، به‌ویژه که پس از وقوع حوادث اکتبر ۱۹۵۶، در دیدگاه ادبی لهستان نسبت به جهان تغییر اساسی پدید آمد. شاعران بار دیگر با توجه به‌رگه‌های سنتی ادبی به‌نوگرایی روی آوردند و حتی شکل‌های گوناگونی از سوررئالیسم در آثار پاره‌ای از نویسندگان راه یافت، هرچند این مکتب هیچگاه در لهستان که همیشه سنت رمانتیسیم بر آن حاکم بوده است جایگاه نیرومندی نیافت.

معروف‌ترین شعر کتاب «یتی را صدا کن» شعری است به‌نام «هیچ چیز دو بار اتفاق نمی‌افتد» در آن زمان، برای این شعر که سخت مقبول افتاد آهنگی نیز ساختند و مردم عادی دست کم بند اول و آخرش را از حفظ داشتند:

هیچ چیز هرگز دو بار اتفاق نمی‌افتد.

در نتیجه، واقعیت غم‌انگیز این است که

ما بالبداهه اینجا می‌آییم، و بی‌آن‌که فرصتی

برای انجام عملی داشته باشیم، اینجا را ترک می‌گوییم.

با تبسم‌ها و بوسه‌ها، ترجیح می‌دهیم

زیر ستاره خود، همدلی را جستجو کنیم

هرچند با هم متفاوتیم، (با هم می‌سازیم)

مثل دو قطره آب.

امروزه نیز، برای این شعر آهنگ تازه‌ای ساخته‌اند که گروه معروف «مانام» آن را اجرا کرده است. روزی که فرهنگستان سوئد اعلام کرد شیمبورسکا برنده جایزه نوبل در ادبیات شده است، کورا، خواننده معروف لهستانی در روزنامه‌ها نوشت «امروز در مغازه‌ای آهنگ «هیچ چیز دوباره» را که از رادیو پخش می‌شد شنیدم و همان‌وقت حدس زدم که خانم شیمبورسکا برنده جایزه ادبی نوبل شده است!»

بارانوسکا گفته است «این شعر همیشه تازه است و با سادگی هر چه تمام‌تر، ویژگی‌های اصلی هنر شیمبورسکا را به‌نمایش می‌گذارد. خواننده با جوهر شعری آن احساس همدلی می‌کند. شاعر نشان می‌دهد که هر انسانی، در فضای فلسفی بخصوصی، میان مضامین مهمی از زندگی و مرگ به‌سر می‌برد و باید که دائم با آن‌ها دست و پنجه نرم کند و بی‌تردید، حتی اگر خود، فیلسوف هم نباشد، آن‌ها را به‌خوبی درمی‌یابد. شیمبورسکا معتقد است که انسان از آغاز، بی‌توجه به‌سطح

معلومات و مقام و مرتبه‌اش انسانی فلسفی بوده است. انسان می‌تواند، موجودی فلسفی باشد زیرا قادر است به‌دنیای پیرامونش با کنجکاوی و حیرت بنگرد و نیز قادر است پرسش‌هایی اساسی و جهانی مطرح کند. این نکته دقیقاً اصل و جوهر شعرهای فلسفی شیمبورسکا است که با زبان همه‌فهم روزمره بیان می‌شود، زبانی ساده و آمیخته با حش طنز و صداقتی فروتنانه. او هم در زندگی خصوصی و هم در آفریده‌های هنری‌اش، انسانی فروتن و خجالتی است، و می‌کوشد به‌زندگی خواننده‌اش معنی ببخشد و او را تا سطح کسی که در مسائل مهم و حیاتی دنیا سهم است ارتقا دهد. در شعر و نوشته شیمبورسکا، ما با انتزاع و عوامل انتزاعی سروکار چندانی نداریم. انسانی که او وصف می‌کند در طبیعت است و در تاریخ و در جزئیات زندگی روزمره، در عشق، در نفرت، در شادی، در یأس و نیز در فضایی فلسفی است. انسان انتزاعی، باری از زبان روزمره استفاده نمی‌کند، انسان انتزاعی را نمی‌توان با زبانی وصف کرد که هرچند موجز، سرشار از عاطفه است. انسان انتزاعی نمی‌تواند تا این حد معاصر ما باشد حال آن‌که انسانی که در شعر شیمبورسکا توصیف می‌شود، انسان معاصر ماست. او انسان را به‌صورتی کلی می‌بیند، تاریخ و جهان پیرامونش را به‌صورتی کلی می‌بیند و اگر فردی بتواند این کلیت را تشخیص دهد، از چنگ یأس‌رهایی یافته است.»

مایکل گلووینسکی، استاد دانشگاه پوزنان نیز درباره شیمبورسکا گفته است: «ویسلاوا شیمبورسکا شاعری فلسفی است، همان‌طور که مثلاً والرئ بود. پُل والرئ گفته است که شعر باید حاوی تفکرات عمیق و مسایل بزرگ باشد، همان‌طور که سیب حاوی ویتامین است. آدمی سیب را برای طعم یا لذتش می‌خورد و در عین حال بدن، ویتامینش را هم جذب می‌کند. شعرهای غنایی شیمبورسکا، سرشار از ویتامین فکری است.»

شیمبورسکا اهل مطالعه است و خواننده‌ای است سیری‌ناپذیر. شعر او، مطالعه خلاقه دنیاست. با مطالعه آثار گونه‌گون، نکته‌های تازه‌ای از دل آن‌ها برمی‌کشد. مجموعه مقاله‌های او در واقع، نقدها و بررسی‌های کوتاهی است که در باب کتاب‌های گوناگون نوشته است و درباره آن‌ها هرچند به‌کوتاهی داوری کرده است. علاوه بر این‌ها، به آثار کلاسیک و شاهکارهای ادبی نیز سخت دل بسته است. هر گاه از او بپرسید نویسندگان مورد علاقه‌اش چه کسانی هستند، معمولاً پاسخ می‌دهد: هوراس، مونتینی و جانانان سویفت نویسنده «سفرهای گالیور». او شیفته «مقالات» مونتینی است. شعری درباره توماس مان، رمان‌نویس آلمانی نوشته است و همیشه از بولسلاو لیزمیان، شاعر سمبولیسم قرن بیستم به‌نیکی یاد می‌کند.

شیمبورسکا مترجم نیز هست، به‌ویژه مترجم شعرهای شاعران دوره باروک فرانسه و از همه مهم‌تر شعرهای تئودور آگریبا د‌اوبینی، شاعری متعهد و وابسته به‌نهضت پروتستان. او همچنین «قیصر» گونه، ادیب آلمانی را به‌زبان لهستانی ترجمه کرده است.

شیمبورسکا چیزی حدود دویست شعر سروده است و جایزه نوبل را به‌خاطر همین شعرها به‌او اهدا کرده‌اند. ظاهراً شعرهای زیادی نوشته اما تعداد کمی از آن‌ها را انتشار داده است.

گلووینسکی در این باره گفته است: «من باید او را به شوین تشبیه کنم. شوین نیز آهنگ‌های کمی ساخت، اما هر چه آفرید تقریباً شاهکار بود.»

آندرس بودگارد، مترجم سوئدی شعرهای شیمبورسکا دربارهٔ چگونگی ترجمهٔ شعرهای او گفته است «... ترجمهٔ کُل شعر او باید سبک و رقصان باشد، اما در عین حال، اندوه زیادی در شعرها موج می‌زند.»

ه خانم ویسلاوا شیمبورسکا

